

بسم پروردگار عالم

سلام

غزیر لران مایه

کتاب ارزشمندترین هدیه ای است

که می توان به نفع بلندتان پیوست کرد.

تقدیم با احترام

افضا



داستان بانی زندگی

داستان بانی زندگی
رضایابی

زندگی، فرصت بندگی است. آنچنان که زندگی را باید آموخت، بندگی نیز آموختنی است. حکایت‌های این دفتر، هریک اشارتی است به آنچه باید از پیشوایان نور و ایمان آموخت. این حکمت‌ها و حکایت‌ها تقدیم به وجود آنان که دل به راه سپرده‌اند و چشم از قله‌های قرب و کمال بر نمی‌دارند.

۳۵	بهتر از هفت آسمان	۷	سخن آغازین
۳۶	ایثار دختر و آبروی پدر	۹	مقدمه
۳۷	تماشاگاه راز	۱۰	خرافه ستیزی پیامبر صلی الله علیه و آله
۳۸	شیرین تر از عسل	۱۱	وانگهی دریا شود
۴۰	حق گریستن	۱۲	دشمن گناهان
۴۲	به یاد روزهای خوب	۱۳	فروتنی، شرط ایمان
۴۴	از شر پدر، تو را چه خسران؟	۱۴	ای فدای تو همه بزهای من
۴۵	مادر تو منم	۱۷	تافته جدا بافته
۴۶	چشمان امیدوار	۱۸	یک کیسه نخلستان
۴۷	باقرم، نه بقر	۱۹	برتر از جهاد
۴۸	مهمان خدا	۲۰	کسی مانند همه
۵۰	دیدار آخر	۲۱	یاران علی علیه السلام
۵۱	میان عاشق و معشوق، رمزی است	۲۲	عبادت خدا و خدمت به خلق
۵۲	در آشیانه عصمت	۲۳	عبادت در بازار
۵۴	مهر مادری	۲۴	اورانمی شناسید؟!
۵۶	کنیز خوشبخت	۲۶	مگر نماز نمی خوانی؟
۵۷	قرآن، وثیقه آزادی	۲۷	دویدن به سوی جهنم
۵۸	ام عماره	۲۸	لذت دست رنج
۶۱	چرخ هستی	۳۰	کافر حلال زاده
۶۲	همسرنبوت	۳۱	آخرین وصیت
۶۴	فدای او باد پدر	۳۲	رسول مؤید
۶۵	منجی همسر	۳۴	هر دوستداری، پیرو نیست
۶۶	آموزگار شکیبایی		
۶۸	قصه نامکرر عشق		
۶۹	بهتر از همه		
۷۰	خادم مسجد		
۷۱	یا برای همه یا برای هیچ کس		
۷۲	نان و شمشیر		
۷۳	خضوع در برابر قانون		
۷۴	والسلام		
۷۵	شکوه عدالت		

شیر حق	۱۱۰	جوان دیروز	۷۶
حدیث منزلت	۱۱۳	اگر علی نبود...	۷۷
فاتح خیبر	۱۱۴	مایه برتری	۷۸
ندارم، نمی خورم	۱۱۶	گروگان عدالت	۷۹
غم مخور	۱۱۷	دادرسی در بازار	۸۰
اسوه مردان	۱۱۸	همسفر	۸۱
علم آموزی در میدان جنگ	۱۱۹	نخ تسبیح	۸۲
قرآن ناطق	۱۲۰	بهای حکومت	۸۳
بارقه بدرقه	۱۲۲	همچون فرودستان	۸۴
مادر فضیلت	۱۲۳	قانون زنده	۸۶
بعض در گلو	۱۲۴	غیرت و غنیمت	۸۸
حماسه سخن	۱۲۵	خون کسی هدر نیست	۸۹
در کوی نیک نامان	۱۲۶	در پی دلدار	۹۰
مردی از شام	۱۲۸	سرنوشت ما دست نوشت ما است	۹۱
آیا ما منافقیم	۱۳۰	قضا یا غذا؟	۹۲
پیرمرد شاکی	۱۳۲	نه بیشتر	۹۳
حق و حقوق	۱۳۳	بهای عدالت	۹۴
خیانت، هرگز!	۱۳۴	حلوای تلخ	۹۵
کتاب نامه	۱۳۵	سختی در میدان جنگ	۹۶
		دیدار در جهانی دیگر	۹۸
		مهمان نجیب	۹۹
		گدای فرمانده	۱۰۰
		کلبه خلافت	۱۰۱
		بایستید!	۱۰۲
		سهم برادر	۱۰۳
		حامی اقلیت ها	۱۰۴
		زیبنده علی	۱۰۵
		آرزوی یتیمی	۱۰۶
		شب تنهایی	۱۰۷
		گریه برای خود	۱۰۸
		بوسه گاه عرش	۱۰۹



سخن‌آغازین

با همه دشواری‌ها و ظرافت‌هایش، شیرین‌ترین کار عالم «تربیت» است و مهم‌ترین بستر تربیت، «خانواده». خانواده اگر «خانواده» باشد، تربیت شیرین می‌شود و طبیعی. همان‌طور که ما نفس می‌کشیم، در خانواده هم تربیت می‌شویم؛ بی‌آنکه به آن فکر کنیم و بدانیم چه می‌شود.

تمرکز ما بر تربیت و تعلیم است، آن‌هم با رویکرد اسلامی و عقلانی و با محوریت مهارت‌آموزی به خانواده‌ها. از این رو طرح «مهرستان» را پایه‌ریزی کردیم تا در پیمودن این مسیر مقدس، بتوانیم منظم و هدفمند و برنامه‌دار پیش برویم. «مهرستان» فقط مخفف «محصولات هنری رسانه‌ای» نیست؛ بلکه اسم مکانی است برای آموختن مهرورزی در خانه و گرمابخشی به کانون خانواده.

از بین همه راه‌های ممکن، با «یارمهربان» به یاری خانواده‌ها آمده‌ایم؛ با همان آشنای پرسخاوتی که صدها نسل بشر را معلم و ارپرورده و فروتنانه با ذهن و ضمیرشان درهم تنیده است.

بله، با کتاب آمده‌ایم و برای این باوریم که با همه تنوع ابزارهای دیجیتال و گرایش جنون‌آمیز انسان امروز به آن‌ها، هیچ چیز جای کتاب را نمی‌گیرد! خوشبختانه این یار مهربان، همچنان گنجینه سرشاری به شمار می‌رود که پاسخ‌گوی نیازهای رنگارنگ مخاطبانش است.

به دنبال کار خیر زمین مانده‌ای بوده‌ایم که حضورمان در این عرصه را معنا ببخشد و جریانی پویا و اثری مانا به جای گذارد. سرانجام صدها نفر ساعت پایش و پویش، به معماری طرح خانواده محور «مهرستان» انجامید که یکی از میوه‌هایش اکنون در دستان شماست.

مشتاقانه منتظریم تا با دریافت دیدگاه‌های شما سروران عزیز به آدرس mehr@mehrestan.ir بیش از پیش مرهون مهربانی‌هایتان گردیم.

بر آستان جانانی سرسپاس فرود می‌آوریم که توفیق، رفیق طریقمان کرد تا دوره امانت داده شده در مزرعه دنیا را به خوشه چینی از خرمن ارباب و اصحاب فرهنگ و اندیشه بگذرانیم و آنگاه با لطفی دوچندان، ما را وامدار فضل بی‌کرانش کرد تا در طرح پربرکت «مهرستان» بتوانیم بابت تولید و ترویج محصولاتی فرهنگی و تربیتی، مدال افتخار بر گردن بیاویزیم. از تک به تک سروران ارجمندی که ذره‌پروری کردند و گام به گام مسیر را هم‌شانه ما شدند، به رسم ادب، خاضعانه سپاسگزاریم.

مهرستان

اینجا خانه شماست

مقدمه

گفتار و رفتار پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام سرشار از آموزه‌ها و درس‌هایی است که هریک از آنها همچون چراغی بر سر راه مؤمنان است. در سخنان و سیره معصومین علیهم السلام گاهی حکایت‌هایی به چشم می‌خورد که تأمل در آنها راه‌گشا است. این حکایت‌ها به زبان‌ها و به شیوه‌های مختلف بیان شده است؛ اما هنوز جا دارد که گفته و شنیده شوند.

در کتاب حاضر، برخی داستان‌هایی را که ریشه روایی یا تاریخی دارند، گزارش کرده‌ایم، با اندکی پردازش ادبی و روایی. اما کوشیده‌ایم دخل و تصرفی در اصل داستان و عبارات احادیث صورت نگیرد.

دشمن گناهان

سلمان، شاخه درخت را تکان داد. برگ‌های زرد، یک‌یک از شاخه روی زمین ریخت. سپس روی کرد به ابن عباس:

- دیدی؟

- آری. دیدم.

- دیدی چگونه برگ‌ها ریخت؟

- آری، دیدم.

- نمی‌پرسی چرا من شاخه درخت را لرزاندم تا برگ‌های آن بریزد؟

- حکمتی داشت؟

- بله. روزی من و رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ زیر درختی نشستیم و ایشان، همین

کاری را کرد که من اکنون کردم. سپس به من گفت: «ای سلمان، از من نمی‌پرسی

چرا این شاخه درخت را تکان دادم تا برگ‌های آن بریزد؟»

گفتم: «حکمت آن چه بود؟»

فرمود: «آنگاه که مؤمن برای نماز برمی‌خیزد و وضو می‌گیرد، گناهان او می‌ریزد،

همین‌گونه که برگ‌های این شاخه ریختند.» سپس این آیه را تلاوت کردند:

﴿وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفَا مِنَ اللَّيْلِ إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ﴾^۱

(نماز را اقامه کن در ابتدا و انتهای روز و در میانه‌های شب. کارهای نیک [مانند

نماز]، بدی‌ها را محو می‌کند.)^۲

۱. سوره هود، آیه ۱۱۴.

۲. تفسیر منهج الصادقین، ج ۴، ص ۴۶۲.

فروتنی، شرط ایمان

روزی حضرت عیسیٰ علیه السلام به حواریین خود گفت: «از شما خواهشی دارم. اگر قول می‌دهید که با خواہشم مخالفت نمی‌کنید، بگویم.» گفتند: «هر چه گویی، اطاعت می‌کنیم.»

عیسی علیه السلام از جای خود برخاست و شروع به شستن پای یارانش کرد. آنان سخت شرمگین شده بودند؛ اما چون تعهد کرده بودند که با پیامبرشان مخالفت نکنند، سخنی نگفتند و تاب آوردند.

وقتی عیسی علیه السلام از شست و شوی پاها فارغ شد، حواریین گفتند: «شگفتا! تو معلم و پیامبر و مراد مایی! این عمل، برازنده ما بود نه سزاوار تو.» عیسی علیه السلام فرمود:

پای شما یارانم را شستم تا بدانید که سزاوارترین مردم برای خدمت به دیگران، عالمان اند. خواستم به شما بیاموزم که معلمان مردم باید خادم‌ترین و متواضع‌ترین انسان‌ها باشند. پس از من، شما برمسند ارشاد و تعلیم می‌نشینید. لازم است که بدانید این مسند، شایسته کسانی است که کبر ندارند و غرور نمی‌ورزند و شیوه آنان خدمت و تواضع است. اقتضای حکمت و دانش، تواضع و فروتنی است، نه کبر و سرکشی. دلی که نرم و خاضع نباشد، رویشگاه حکمت و معنویت نیست. آگاه باشید که گیاه در زمین نرم می‌روید، نه در صخره‌های سنگی کوهستان.^۱

۱. وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۴۵۷.

ای فدای تو همه بزهای من

نشسته بود و گوسفندانش پیش چشمش، علف‌های زمین را به دهان می‌گرفتند و می‌خوردند. صدها گوسفند در دسته‌های پراکنده، منظره کوهستان را زیباتر کرده بود. پشت سرش، چند صخره و کوه و کتل، به صف ایستاده بودند. ابراهیم، به چه می‌اندیشد؟ به شماره گوسفندانش؟ یا عجایب خلقت و پروردگار هستی؟ نگاهش به خانه‌ای می‌ماند که در هر گوشه آن، چراغی روشن است. گویی در حال کشف رازی یا حل معمایی بود. نه گوسفندان، و نه ماه و خورشید و ستارگان، جایی در قلب شیفته او نداشتند. آنجا جز خدا نبود، و خدا در آنجا، بیش از همه جا بود.

گوسفندان می‌رفتند و می‌آمدند، و ابراهیم از اندیشه پروردگار خود، بیرون نمی‌آمد.

ناگهان، صدایی شنید؛ صدایی که او سالیان دراز در آرزوی شنیدن آن از زبان قوم خود بود. اما آنان جز بت و بت پرستی، هنری نداشتند. آن صدا، نام معشوق ابراهیم را به گوش او می‌رساند:

- یا قدوس (ای خداک پاک و بی‌عیب و نقص)

ابراهیم از خود بی‌خود شد و لذت شنیدن آن نام دل‌انگیز، هوش از سر او برد. چون به هوش آمد، مردی را دید که بر صخره بلندی ایستاده است. گفت: «ای بنده خدا، اگر یک بار دیگر، همان نام را بر زبان آری، دسته‌ای از گوسفندانم را به تو می‌دهم.»

همان دم، صدای «یا قدوس» دوباره در کوه و دشت پیچید. ابراهیم در لذتی دوباره و بی‌پایان، غرق شد. شوق شنیدن نام دوست، در او چنان اثر کرد که جز شنیدن دوباره و چند باره، اندیشه‌ای نداشت.

- دوباره بگو، تا دسته‌ای دیگر از گوسفندانم را نثار تو کنم.

- یا قدوس!

- باز هم بگو!

- یا قدوس!

...

دیگر برای ابراهیم، گوسفندی، باقی نمانده بود؛ اما جانش همچنان خواستار شنیدن نام مبارک خداوند، بود. ناگهان، چشمش بر سنگ گله افتاد و قلاده زرینی که بر گردن او بود. دوباره به شوق آمد و از گوینده ناشناس خواست که باز بگوید و عطایی دیگر بگیرد. مرد ناشناس یک بار دیگر، صدای «یا قدوس» را روانه کوه‌ها

کرد و ابراهیم بار دیگر به وجد آمد.

اکنون، دیگر چیزی برای ابراهیم نمانده است تا بدهد و نام دوست خود را باز بشنود. شوق ابراهیم، پایان پذیرفته بود، اما چیزی برای نثار کردن در بساط خود نمی یافت. نگاهی به مرد ناشناس انداخت و آخرین دارایی اش را نیز به او پیشنهاد کرد: «ای بنده خوب خدا، یک بار دیگر آن نام دلنشین را بگوی تا جان خود را نثار تو کنم.»

مرد ناشناس، تبسمی زیبا در صورت خود ظاهر کرد و نزد ابراهیم آمد. ابراهیم در انتظار شنیدن نام دوست بود؛ اما آن مرد، گویی سخن دیگری با ابراهیم داشت: - من جبرئیل، فرشته مقرب خداوندم. در آسمان ها سخن از تو بود و فرشتگان از تو می گفتند؛ تا این که همگی خدای خویش را ندا کردیم و گفتیم: «بارالها، چرا ابراهیم که بنده خاکی تو است به مقام خلیل الهی رسید و ما را این مقام نیست؟» خداوند، مرا فرمان داد که به نزد تو بیایم و تو را بیازمایم. اکنون معلوم شد که چرا تو خلیل خدا هستی؛ زیرا تو در عاشقی، به کمال رسیده ای. ای ابراهیم، گوسفندان تو به کار ما نمی آیند و ما را به آنها نیازی نیست. همه آنها را به تو باز می گردانم.

ابراهیم گفت: «شرط جوانمردی و در مرام آزادگان نیست که چیزی را به کسی ببخشند و سپس بازگیرند. من آنها را بخشیده ام و بازپس نمی گیرم.» جبرئیل گفت: «پس آنها را بر روی زمین می پراکنم، تا هر یک به هر کجا که می خواهند، بروند.»^۱

۱. برگرفته از: میبیدی، کشف الاسرار و عدة الأبرار، ج ۱، ص ۳۷۷؛ تفسیر ابوالفتوح رازی، ج ۳، ص ۵۵۳، و ج ۵، ص ۱۸۴.